

تاریخ فلسفه

عقل و احساسات در اسپینوزا ۳۷

نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

نگاهی پایانی به فلسفه اسپینوزا، عقل و احساس، که ما را به اخلاق او می‌رساند، که به هر حال عنوان کل اثر اصلی اوست، هرچند که مدت زیادی طول می‌کشد تا به آن برسد، و ما را به سمت چیزی هدایت می‌کند که آشکارا شامل مفاهیم دینی فلسفه وحدت وجودی اوست. بنابراین بیابید قبل از هر چیز ذهن خود را در مورد مقدماتی که او در بحث مطرح می‌کند، تازه کنیم و امیدوارم تا الان این موارد را به وضوح در ذهن داشته باشید. اولین مورد، البته، وحدت‌گرایی دو وجهی اوست.

یک موجود جامع، یعنی جوهر، با حداقل دو ویژگی وجود دارد، دو ویژگی که ما از آنها آگاهیم. به نظر می‌رسد اندیشه دلالت بر سازماندهی و امتداد آگاهانه، یعنی وجود مادی، دارد. بنابراین او مادیت این موجود واحد را بر اساس علم مکانیکی آن زمان می‌فهمد.

به این معنا، او یک ماتریالیست است. و به نظر می‌رسد که او این سازمان آگاهانه و قابل فهم را به نوعی موازی با لوگوس رواقی می‌داند، که فیلون اسکندرانی آن را به یهودیت گره زده بود و متفکران مسیحی بعدی، روی آن کار کرده بودند. به طوری که شما در کلیت واقعیت، این دو جنبه، این دو جنبه از آن را دارید. همانطور که رواقیان فکر می‌کردند.

یک ماده‌ی مادی وجود دارد، ماده‌ی اولیه، ماده‌ی عنصری، و یک ساختار لوگوس، نظم و ترتیب آن، که به آن نوعی جهان ساختاریافته می‌دهد. چه آن را طبیعت بنامیم، چه خدا، هر دو یکی هستند. و در سطح متناهی، این البته به این معنی است که تمام آنچه در مورد همه ما وجود دارد، صرفاً لحظات متناهی هستند، به تعبیر او، حالت‌های متناهی، لحظات متناهی در وجود آن واحد فراگیر.

به طوری که افکار فعلی شما، افکار واضح و متمایز خداوند هستند، نه لزوماً به همان وضوح و تمایزی که در تفکر شما وجود دارد. و وضعیت بدنی فعلی شما، فرآیندهای بدنی، آشکارا جنبه‌ای محدود از کیهان فیزیکی کلی هستند. بنابراین این جنبه دوگانه هم در سطح نامحدود و فراگیر و هم در سطح محدود و جزئی اعمال می‌شود.

من در درک حالت‌ها مشکل دارم. او در ابتدا حالت‌ها را به عنوان تغییر یا دگرگون کردن جوهر توصیف می‌کند. آیا این به معنای تغییر از بی‌نهایت به متناهی است یا چیزی شبیه به این؟ خیر.

چون او یک حالت متناهی را توصیف می‌کند. او از حالت‌ها طوری صحبت می‌کند که انگار نوعی تغییر هستند. انگار، همانطور که شما گفتید، نوعی تغییر در حال رخ دادن است.

آیا خود امر شامل تغییر می‌کند؟ خیر. خیر، به این معنا که به طور تغییرناپذیری شامل همه چیز است. حال، اگر شامل همه چیز باشد، پس چیزی وجود ندارد که بتواند به آن تبدیل شود زیرا شامل همه احتمالات است.

آنچه تغییر می‌کند در حالت‌های متناهی رخ می‌دهد که در کل فراگیر می‌آیند و می‌روند. به طوری که افکار دیروز و افکار امروز شما تغییراتی هستند زیرا آنها در کل اندیشه‌ی بی‌زمان می‌آیند و می‌روند. می‌بینید، در کل فراگیر.

بدنی شما، تغییر موقعیت، ریزش موهایتان. اینها تغییراتی در سطح متناهی هستند. در حالی که امر فراگیر، کل را در بر می‌گیرد.

بنابراین نمی‌توانید بگویید که خدا، که یگانه است، در حال تغییر است. خیر. یگانه‌ی لایتغیر.

اما تغییرات در فرآیندهای متناهی رخ می‌دهند و تنها در آنجاست که تغییر رخ می‌دهد. وقتی دفعه قبل در مورد خطا صحبت کردیم، آیا این بدان معناست که ما در خطا هستیم؟ آن را از نظر خیر و شر بررسی کنید. آیا شر در خداست؟ آیا خطا در خداست؟ خب، دفعه قبل دیدیم که برای اسپینوزا، خیر و شر هر دو ایده‌های مبهمی هستند.

آنها ایده‌های واضح و مشخصی نیستند. آنها ایده‌های تخیلی هستند که ما به آنها می‌رسیم. هیچ همبستگی عینی، هیچ نقطه مرجع عینی برای آنچه که ما در واقعیت خوب یا بد می‌نامیم، وجود ندارد.

هیچ واقعیت عینی برای خوبی، متمایز از بدی و بدی، متمایز از خوبی وجود ندارد. حال، مشابه خطا می‌بینید، زیرا خطا از ایده‌های گیج‌کننده‌ی ناشی می‌شود که ما آنها را می‌پذیریم.

ما فکر می‌کنیم که پذیرش، مسئله‌ای مربوط به اراده آزاد است، اما این نیز ایده‌ای مبهم است. بنابراین، هر چیزی در مورد خطا، مسئله‌ای مربوط به سردرگمی فکری از جانب ماست. چیزی که در مورد خدا رخ نمی‌دهد.

می‌بینید، فقط در حالت‌های محدود است که آن فقدان وضوح و تمایز وجود دارد. آن سردرگمی‌ها، آن تخیلات. ما سه حالت تفکر داریم.

نظر، تخیل، عقل. خدا فقط یک درک واضح و متمایز دارد، عقل. بنابراین هیچ خطایی در خدا وجود ندارد.

پس آیا این به این معنی است که ما می‌توانیم به چیزها فکر کنیم؟ به جز اینکه وقتی این کار را می‌کنیم، به چیزها فکر نمی‌کنیم. اگر چیزی وجود نداشته باشد، به آن فکر نمی‌کنیم، درست است؟ ما ایده‌های گیج‌کننده‌ی داریم. ایده‌ها افکار گذرا هستند.

آنها شیء نیستند. فقط یک چیز جوهر است. آن خداست.

بنابراین اگر در مورد برخی چیزهای محدود، تصور اشتباهی دارید، در مورد خدا دچار ابهام هستید. زیرا هر چیز محدودی، حالتی محدود از خداست. بنابراین، اشتباهات شما صرفاً ناشی از سردرگمی شما در مورد جوهر واحد و ویژگی‌ها و حالات آن است.

روث؟ نه به اندازه‌ای که... شما بحث کردید که چگونه عمل فضیلت‌مندانه یک تاکتیک بقا است. و اینکه ما مصمم هستیم که به این روش عمل کنیم زیرا به زندگی ما سود می‌رساند. و او می‌گوید که تنها با زندگی کردن با عقل درست است که می‌توانیم با فضیلت زندگی کنیم.

و سوال من این است که آیا دلیل خاصی وجود دارد... از طریق عقلمان، می‌توانیم به پاسخ‌ها و اطلاعات درست در مورد چگونگی... برسیم. خب، این هم رواقی است. به یاد داشته باشید که برای رواقیان، تأکید بر عقل درست به معنای تأمل در نظم طبیعت و پذیرش جایگاه خود در آن بود. و اسپینوزا می‌گوید که اساساً همین‌طور است.

درک روشن و متمایز از جایگاه خود در طبیعت منجر به آرامش، فضیلت و غیره می‌شود. اما از سوی دیگر، حق با شماست که وقتی او با آن اصطلاحات، چهار و پنج، صحبت می‌کند، به نظر می‌رسد بیشتر افلاطونی به نظر می‌رسد تا رواقی. و این چیزی است که برخی آن را به ادبیات کابالیستی یهودیت نسبت داده‌اند.

حال، در تاریخ اندیشه یهود، شما با نوعی افلاطون‌گرایی یهودی، مانند مورد فیلون، و همچنین با نوعی ارسطوگرایی یهودی، مانند مورد موسی بن میمون، مواجه هستید. و این ادبیات کابالیستی به سنت گنوسی نزدیک‌تر بود.

حداقل، این روشی است که معمولاً توصیف می‌شود. حال، نوع سنت عرفانی که ما با آن مواجه شدیم، از نوع دوگانه‌انگار بود. اما نوعی عرفان نیز وجود داشت که سلسله مراتب وجودی داشت.

می‌بینید، یک سلسله مراتب یک‌جانبه از هستی، مانند آنچه در افلاطون‌گرایی میانه یافتیم. آنها آن را از نوفیثاغورسیان، که تحت تأثیر گنوسی‌ها بودند، اقتباس کردند. و البته، به نوافلاطونی‌گرایی سرایت کرد.

و به نظر من این عنصر، حتی اگر تأثیر ادبیات کابالیستی یهودیت باشد، با تأکید بر عشق به خدا، فرمان اول و بزرگ، شمای اسرائیل باستان، بشنو، ای اسرائیل، خداوند خدای ما یکی است، و غیره. و در آن، عشق به خدا، برکت یافت می‌شود. این مانع از آن نمی‌شود که حتی در سنت کابالیستی، تأثیر افلاطونی نداشته باشد.

آیا این منطقی است؟ و می‌دانید، می‌توانید به ساختار کلی تفکر او نگاه کنید، و به یاد دارید که چگونه کلمات را ترسیم کردم، می‌توانید به آن به عنوان نوعی سلسله مراتب وجودی نگاه کنید. به جز این، اینجاست که نقص دارد؛ هیچ تجلی از خدا به خارج از خدا وجود ندارد. می‌بینید، بنابراین چیزهای محدود چیزی غیر از خدا نیستند که به نوعی از خدا سرریز شده‌اند.

حال، در مکتب نوافلاطونی، این همان تجلیات هستند. آنها از جنس همان ذات خدا هستند که از خدا فیضان یافته است. اما نه، اینها حالات وجود خود خدا هستند.

خیلی متفاوت است. بنابراین، از نظر متافیزیکی، به پانتئیسم رواقی نزدیک‌تر به نظر می‌رسد، هرچند برخی از مفاهیم اخلاقی آن ممکن است بیشتر یادآور افلاطون باشد. دنبالم بیایید؟ من سرهانی را می‌بینم که با چشمانی کاملاً باز و هوشیار، سر تکان می‌دهند.

بسیار خوب، پس یک مقدمه مربوط به یگانه‌انگاری دوجوهی است. و از آنجایی که قبلاً در بحث گفته‌ام، مقدمه دیگر مربوط به ایده‌های تخیلی و گیج‌کننده خیر و شر است. بسیار خوب.

بنابراین هیچ خیری وجود ندارد که به دو معنای جداگانه از شر متمایز باشد. خیر. و البته، فرض دیگر مربوط به جبرگرایی کامل اوست، جایی که هر آنچه در خدا رخ می‌دهد توسط ذات خدا تعیین می‌شود.

و در نتیجه، هر شیوهی تفکر منتهای توسط اثر علی شیوه‌های تفکر دیگر تعیین می‌شود. و هر چیزی که در طبیعت رخ می‌دهد، معلول رویدادهای فیزیکی منتهای است که خود معلول یک جبرگرایی کامل و فراگیر هستند. کمی بعد کمی بیشتر در این مورد خواهیم دید، اما دیروز کسی در دفتر پرسید، نمی‌توانست سوالاتی در مورد اسپینوزا پرسد، دو نفر هم نمی‌توانستند، و ناگهان با سوالاتی در مورد اسپینوزا وارد دفتر شدند.

یکی از آنها می‌پرسید، خوب، چه چیزی این فرآیند علی مداوم را هدایت می‌کند؟ می‌بینید. چه چیزی این فرآیند را هدایت می‌کند؟ بدیهی است که چیزی وجود دارد که نه تنها باید آن را شروع کند، بلکه باید آن را حفظ کند. می‌بینید.

و البته، به یک معنا، پاسخ، ذات خداست که همان محرک علی است. می بینید. یا، همانطور که او در بسط روانشناسی خود بیان می کند، این همان کوناتوس است.

را از آن گرفته ایم. گرایش های conative، این کلمه لاتینی است که اصطلاح روانشناسی مان، یعنی آنهایی هستند که با اراده، قاطعیت و غیره مرتبط هستند). انگیزه (conative).

بنابراین، کوناتوس نوعی فشار درونی، یک کشش درونی، یک رانه درونی است که در همه چیز جریان دارد. این همان ماهیت هستی است. انگار تقریباً انگار دارد می گوید، حالا یک دقیقه صبر کنید، شما دانشمندان مکانیکی.

آیا ماده اینقدر مرده است؟ یا واقعاً توده ای از انرژی است؟ می بینید، و اگر این نوع چیزی است که زیربنای این [موضوع] است، او چند صد سال از زمان خود جلوتر می پرد. می بینید. آیا ماده مرده، بی اثر، و فقط از بیرون تحت تأثیر قرار می گیرد؟ که همان دیدگاه علم مکانیکی است.

یا شاید مگر پیشاسقراطیان آنقدرها هم دیوانه نبودند وقتی می گفتند ماده به نوعی زنده و سرشار از الوهیت است؟ تالس را که یادتان هست؟ خوب، به نظر می رسد اسپینوزا هم در همین راستا فکر می کرد. و هفته ای آینده، وقتی به لایب نیتس می رسیم، خواهید دید که لایب نیتس اجزای اساسی واقعیت را به عنوان واحدهای انرژی درک می کند.

می دونی، آره، اون از جوهر حرف می زنه، اوه، اون یه کثرت گراست، جوهرهای متعدد. هر جوهر یه واحد به توان دو باشه، اما ایده اش رو گرفت MC مساوی E انرژی، نیروست. اون تا حالا نشنیده بود که

برای سال ۱۷۰۰ بد نیست. فقط یک سوال در مورد یکی از مقدماتش پرسید، اما این جبرگرایی آن چیزی نیست که کل اخلاق او، مانند آنچه که او می نویسد، باشد، آیا فقط اتلاف وقت نیست، اتلاف وقت نیست، اما فایده خواندن آن چیست وقتی که مصمم به خواندن آن هستید؟ فایده دانستن این چیست؟ خوب، بله، منظورتان از اینکه می گوید فایده چیست چیست؟ حالا، یک نکته چه نوع چیزی است؟ خوب، وقتی او در مورد اینکه چگونه بهترین کار این است که، می دانید، کمی از مسیر خارج شوید تا سطح فکری داشته باشید، صحبت می کند، به نظر می رسد که خوب، مهم نیست چه، اگر من سعی می کنم این کار را انجام دهم یا نه، چون به هر حال همه چیز تعیین شده است. بنابراین، با یک نکته، آیا می پرسید هدف چیست، یا اینکه او به یک نتیجه متناقض منجر نمی شود؟ حالا، منظورتان کدام یک از این دو است، یک هدف یا یک نتیجه متناقض؟ پس شما سعی دارید استدلال کنید که اسپینوزا متناقض است.

امیدوار بودم که شما راه دیگری را در پیش بگیرید و پرسید، اگر همه چیز از پیش تعیین شده است، پس تلاش کردن چه فایده ای دارد؟ می بینید. خوب، نکته ای او این است، حالا این یک معنای سوم از نکته است، نکته ای که او سعی در بیان آن دارد این است که این واقعیت که همه چیز از پیش تعیین شده است، تلاش های فردی ما را مستثنی نمی کند، زیرا فرآیند علی، فرآیند علی است که شامل تلاش فردی ما می شود که حتی شامل پرسیدن این سوال می شود: «هدف چیست؟» هرچند، این ممکن است ایده ای گیج کننده ای باشد.

چون همه آن چیزها قطعی هستند. و بنابراین فرآیندهای فکری که ما داریم، بحث در مورد اینکه آیا متناقض است یا نه، همگی بخشی از فرآیندی هستند که ما را به پیش می راند. می بینید، به خاطر داشته باشید که فرآیندهای فکری برای او چقدر قطعی هستند.

و شما می‌توانید مسائل را در تجربه خودتان به این شکل ببینید. یک شب آنقدر درگیر بحث با اسپینوزا می‌شوید که به رختخواب می‌روید و ذهنتان آرام نمی‌گیرد. این بحث همچنان ادامه دارد و ادامه دارد و ادامه دارد.

و شما ساعت سه صبح دارید با برخی از اثبات‌ها و گزاره‌های او مخالفت می‌کنید. کاملاً بیدار. با خودتان فکر می‌کنید، آیا این برای شما اتفاق می‌افتد؟ خب، می‌دانید، ممکن است آن مثال خاص اتفاق نیفتد، اما فکر می‌کنم این اتفاق برای بسیاری از ما می‌افتد.

.آره. خب، می‌بینی، یک فرآیند قطعی وجود داره. تو کنترل نمی‌کنی

و حتی با دنبال کردن مراحل یک اثبات قیاسی، شما بی‌وقفه به نتیجه منطقی می‌رسید. می‌بینید؟ دیشب در آن سخنرانی در مورد موسیقی ژاپنی، پروفیسور مال به جایی رسید که چند عبارت را با پیانو می‌خواند یا می‌نواخت. و سپس حضار خود به خود چند عبارت بعدی را مطرح می‌کردند.

ها؟ می‌دونی، تقریباً مثل افلاطون می‌مونه که پسرک برده مسائل ریاضی رو حل می‌کنه. اینجا مال بود که پسرک‌ها و دخترک‌های برده مسائل موسیقی رو حل می‌کردن. و انگار می‌دونستن قضیه چیه

آره، پس می‌گی، فایده‌اش چیه؟ نمی‌تونم جلوی خودمو بگیرم. آدم همیشه داره به خودش کمک می‌کنه. با اینکه کمک کردن به خودش از قبل توسط کمک‌های دیگه‌ای که تو این مسیر به خودش کرده، تعیین شده، که اون کمک‌ها هم توسط کمک‌های دیگه‌ای که خودش کردی، تعیین شدن.

، و البته، روند تفکر شما چنان در الگوهای خاصی تعیین می‌شود که من انتظار چنین سوالی را از شما دارم دیوید. این از آن نوع سوالات خوبی است که دیوید همیشه می‌پرسد. بنابراین نوعی پیش‌بینی‌پذیری در مورد تفکر ما وجود دارد.

چرا؟ خب، گمان می‌کنم اسپینوزا هم همین‌طوری جواب می‌داد. من کمی نگرانم که سوالی بپرسم چون ممکن است فکر کنید که احمقانه یا چیزی شبیه به این است. شما این را گفتید

چیزی که در مورد گرایش عقل‌گرایانه در اسپینوزا دوست ندارم، در این مورد، این است که به نظر می‌رسد آنها مدت زیادی در کمد قفل شده‌اند یا چیزی شبیه به این. چون به نظر نمی‌رسد که هیچ اهمیتی به تجربه بدهند. به این معنا که، منظورم این است که آنها آن را به شیوه‌های عقلانی توضیح می‌دهند، اما با این حال، از سوی دیگر، گاهی اوقات به نظرم می‌رسد که فقط می‌خواهم آنها را تکان دهم و بروم، خب، نه، واقعاً نه.

منظورم این است که، به نحوه‌ی کار آن نگاه کنید. او، یک دقیقه صبر کنید. تجربه، نظر شخصی است

مبهمی است. به نظرم کاملاً کتاب مقدسی است. ما از پشت یک لیوان، تاریخ می‌بینیم

، مبهم نیست، پس چیست؟ شما آنچه را که از پشت یک شیشه به صورت تیره می‌بینید، در نظر می‌گیرید، اما تا زمانی که کمی واضح‌تر نبینید، آن را به عنوان حرف آخر نمی‌پذیرید. می‌دانید، نسبت ادراک حسی داستانی قدیمی از آغاز فلسفه غرب است. منظورتان چیست؟ نسبی را در نظر بگیرید

جدی‌ترش بگیر. به عنوان حرف آخر جدی‌اش بگیر؟ نه. تجربه به تنهایی هرگز کافی نیست

می بینید، اسپینوزا هم همین طور پاسخ می داد. راستش را بخواهید، من هم همین طور. و فکر می کنم حتی یک تجربه گرا هم همین طور فکر می کند و می گوید که تجربه خام کافی نیست.

چون ما باید تجربیاتمان را به اندازه کافی تجزیه و تحلیل کنیم تا بتوانیم آنها را غربال، سازماندهی و نتیجه گیری کنیم. خب، البته، زیربنای سوال شما این واقعیت است که شما از فردی که آنقدر عقل گرا است که همه چیز را از پیش تعیین شده می داند، خوشتان نمی آید. بله، من هم همینطور. الان دارم نقش وکیل مدافع شیطان را بازی می کنم.

اما اینکه شما از یک عقل گرا که می گوید همه چیز پیشینی است خوشتان نمی آید، به این معنی نیست که ما نباید این واقعیت را درک کنیم که حداقل چیزی پیشینی است. و تجربه کافی نیست. سکوت مرگبار، انگار که من کشیش یا چیزی شبیه به آن را به قتل رسانده ام.

آیا تجربه گرایی تا این حد مقدس است؟ به نظر می رسد که مفاهیم باید بتوانند به شیوه ای تجربی ترجمه شوند. بله. بله.

بسیار خب، به نظر شما چه چیزی ترجمه پذیر نیست؟ چه چیزی در آثار اسپینوزا ترجمه پذیر نیست؟ سوال خیلی خوبی است. منظورم این است که سوال شما، نه من. به نظر می رسد ایده های گیج کننده ای باشد. اینطور نیست؟ حالا، طبق گفته اسپینوزا، آنها جذب آن می شوند.

آره، آره، آره. اما وقتی ازت می پرسم، منظورت از این حرف چی بود؟ منظورت از چیزی که گفتی چی بود؟ و تو می گی، آره، معلومه که منظورم همین بود. چیزی که من می گم، همون چیزیه که می گم.

داری به منطق متوسل میشی. تو کی هستی؟ جک هستی یا بیل؟ بیل. منظورت بیله یا نه بیل؟ منظورم بیله.

شما به منطق متوسل می شوید. اگر به منطق متوسل نمی شدید، نمی توانستید ارتباط برقرار کنید. نمی توانستید در جهانی که به یک شیء خاص ارجاع دارد، عمل کنید.

شما نمی فهمید که منظورتان آن یکی است یا دیگری. منطق توصیفی از هر نوع عمل، فکر یا کلمه ای است. که ما استفاده می کنیم. قانون اساسی منطق، قانون اینهمانی است.

. خاصی توجه کنید A بنابراین شما نمی توانید بدون قانون اینهمانی به هیچ A. است و نه غیر A مساوی A. شما نمی توانستید سوال خود را پرسید که آیا به خاطر قانون اینهمانی است یا خیر.

بله، اما این به عنوان یک مبنا خوب است، اما لزوماً به همه جنبه ها نمی پردازد. خب، آیا حوزه ای از تجربه وجود دارد که تحت تأثیر آن قرار نگیرد؟ تجربه با چیزهای خاصی که هویت دارند سروکار دارد. حالا، فکر می کنم می دانم منظورتان چیست، که ممکن است این باشد که استدلال قیاسی، اثبات های قیاسی، بیشتر شبیه یک مانور رژه هستند تا تاکتیک های واقعی زندگی.

.آره، موافقم. موافقم. این چیزیه که ویتگنشتاین میگه.

این استعاره ای اوست. من فکر می کنم درست است. اما مسئله این است که رزمایش میدان رژه به شما آن نوع دقیقی را می آموزد که در تاکتیک های زندگی ضروری خواهد بود.

بگذارید جور دیگری بگویم. کاری که او سعی دارد انجام دهد این است که به شیوه‌ای علمی، فلسفه‌ای از زندگی را توسعه دهد. بله، ببینید به کجا می‌رود.

اما چرا به سبک علمی؟ خوب، به خاطر خلأ معرفت‌شناختی آن روزها، یادتان هست؟ می‌بینید؟ به خاطر بحران مرجعیت، که تمام مضمون قرن هفدهم بود، بیکن، هابز، دکارت و اسپینوزا، پاسخ در این خلأ معرفت‌شناختی، علم است. هابز. می‌دانید، چگونه می‌توانیم سیاست را پایه‌گذاری کنیم تا از این همه اختلافات داخلی جلوگیری شود؟ برای سیاست، یک مبنای علمی پیدا کنید.

می‌بینی؟ خوب، اسپینوزا برای فلسفه زندگی‌اش یک مبنای علمی می‌خواهد. حالا، با توجه به این موضوع، گمان می‌کنم منظورتان این است که فکر نمی‌کنید داشتن یک مبنای علمی برای فلسفه زندگی خیلی عملی یا قابل اجرا باشد. خوب، نه لزوماً.

بله، از نظر تاکتیکی جواب می‌دهد، اما فقط برای اینکه در ادامه با آن همراه شویم. خوب، آیا چیزی کمتر از سعادت می‌خواهید؟ اینجاست که جواب می‌دهد. او، حالا داری می‌گویی که تو... اما می‌بینی، حالا اعتراض. تو به منطقی نیست، بلکه به نتایجی است که او از این منطقی می‌گیرد.

و اگر به آن اعتراض دارید، باید بفهمید که اشتباه او کجا بوده است. اثبات نامعتبر کجاست؟ کدام یک از مقدمات نادرست هستند؟ زیرا اگر شما در اصل با قوانین منطقی موافق باشید، و سپس مقدمات خاصی را بپذیرید، نتایج نیز از آن پیروی می‌کنند. اگر مقدمات در مورد واقعیت صادق باشند، نتایج نیز صادق هستند. می‌بینید؟ و بنابراین، می‌بینید، من باید از اسپینوزا در این زمینه دفاع کنم.

اگر می‌گویید او هیچ تاثیری بر زندگی ندارد، این دیگر چیست؟ اگر می‌گویید من از آن نتیجه‌گیری‌ها، نحوه‌ی نتیجه‌گیری او، خوشم نمی‌آید، خوب، مشخصاً، چرا که نه؟ کجای کار اشتباه بود؟ می‌بینید؟ و امیدوارم کم‌کم بفهمیم که اگر از کار اسپینوزا خوشتان نمی‌آید، باید ایراد منطقی‌اش را پیدا کنید. منطقی را کنار نگذارید. این همان چیزی است که باید از آن اجتناب کرد.

اگر منطقی را کنار بگذاریم، هرگز به چیزی فکر نخواهی کرد، هرگز کاری انجام نخواهی داد. هرگز نمی‌توانی بگویی، من، من هستم، نیستم؟ خواهی دید که واقعاً مشکل هویت خواهی داشت. نه، مشکل منطقی نیست؛ بلکه چیزی در استفاده او از منطقی است.

حالا، ممکن است این نوع روش علمی که او استفاده می‌کند، روش اشتباهی برای استفاده در فلسفه زندگی باشد. خوب، بسیار خوب، برای فهمیدن اینکه چرا او این کار را می‌کند، او را به موقعیت تاریخی‌اش با آن بحران معرفت‌شناختی برمی‌گردانیم. او دیگر کجا می‌رود؟ مثلاً به ایمان یهودی‌اش.

خوب، مگر این کاری نیست که او انجام می‌دهد، بلکه یافتن مبنایی برای آنچه از ایمان یهودی درک می‌کند؟ بله. البته می‌توانید از او انتقاد کنید که به جای اینکه مستقیماً از کتب عهد عتیق استفاده کند، از این طریق به این موضوع می‌پردازد. خوب، می‌بینید، او با کتب عهد عتیق مشکل دارد.

آن رساله، اسمش چه بود؟ رساله الهیات-سیاسی، که او نوشت، می‌بینید، برخی از مشکلاتی را که با یهودیان با یهودیت ارتدکس داشت، مطرح کرد. بنابراین او خود را از آن مسیر، وحی عهد عتیق به همان شکلی که هست، کنار کشید. اما هدف وحی عهد عتیق از صحبت در مورد دیدگاه یهودیت نسبت به زندگی چیست؟ خوب، این است که به ما نشان دهد عشق به خدا، اطاعت از خدا، سعادت است.

خب، می بینید، یهودیت او از همین جا ناشی می شود. من دارم نقش وکیل مدافع شیطان را بازی می کنم چون فکر نمی کنم تا وقتی که نفهمیم، بتوانیم انتقاد کنیم. می بینید، خیلی از انتقادات از نفهمیدن ناشی می شود.

بله، من با برخی از تعاریف او، و بنابراین با برخی از اصول موضوعه اش مخالفم. و به طور کلی با روش شناسی. آن مشکل دارم. فکر می کنم راه های دیگری برای مدیریت خلأ معرفت شناختی وجود دارد.

آره. جبرگراییش چقدر اصیله؟ چند جا، در مورد اینکه ترحم و توبه کاملاً بی فایده ست صحبت می کنه. و. خب این... از یه طرف، می شه گفت دستم رو روی اجاق گاز سوزوندم.

خب، من از آن کار توبه نمی کنم. دستم را دوباره روی اجاق گاز می گذارم. خب، می دانید، چرا برای شیر ریخته شده گریه کنم؟ این چیزی است که او می گوید.

چه فرقی می کند؟ منظورم این است که آیا او جایی برای یادگیری از تجربه باقی می گذارد؟ بله، شما توسط آن شرطی خواهید شد. شرطی شدن، اما نه... خب، شرطی شدن توسط آن به این معنی است که یک فرآیند علی وجود دارد که در آن تجربیات گذشته بر رفتارهای آینده تأثیر می گذارند. اما وقتی در مورد توبه، متأسف بودن برای چیزی یا متأسف بودن برای شخص دیگری، ترحم و همچنین توبه صحبت می کنید، او می گوید نه، اینها احساساتی هستند که می توانند ما را تحت الشعاع قرار دهند و ما را از هوشیاری باز دارند، می بینید.

بنابراین گذشته چیزی نیست که به خاطر سپرده شود. او، او نمی گوید که چیزی نیست که... این حس برنامه ریزی برای آینده نیست، فقط... نه، نه، او این را نمی گوید. می بینید، توبه فقط به یاد آوردن نیست تا برای آینده برنامه ریزی کنید.

توبه احساسی از پشیمانی بسیار قوی است که شما را در بند نگه می دارد. این روش او برای بیان این موضوع است. به نظر می رسد او از این احساس به عنوان احساسی که دائماً در حالت افراطی قرار دارد، صحبت می کند.

خب، بله، پس شاید لازم باشد وارد بحث او در مورد احساسات شویم تا بتوانیم آن را ببینیم. او بین احساسات و برخی احساسات دیگر تمایز قائل می شود. من دوست دارم... اگر او می گوید که ترحم و پشیمانی خوب نیستند، با جبرگرایی، تقریباً به نظر می رسد که شما هیچ انتخابی در مورد اینکه آیا می خواهید احساس ترحم کنید یا نه، ندارید.

یا چطور که... خب، می بینی، در حالی که با خودت می گویی، حالا اگر این قطعی شده، چاره ای جز پشیمانی ندارم، شروع به تأمل در مورد آن می کنی، و خط فکری دیگری در آگاهی تو پدیدار می شود، که نگرش و پاسخ تو را نیز تعیین می کند. یعنی، چیزی که من نیاز دارم فقط غلبه بر احساسات نیست. حالا، بگذارید در این مورد شفاف سازی کنم، و تو به دنبال یک ایده روشن و مشخص هستی، می بینی.

بنابراین، شما کاری در مورد آن انجام می دهید، که نشان می دهد می توانید. اما «می توانم» لزوماً به معنای اراده آزاد نیست. می بینید، چون می توانید.

چرا؟ به این معنا که فرآیندهای علی دیگری وجود دارند که شما را به انجام آن کار سوق می دهند. کارهایی وجود دارد که می توانید به دلایل مختلف انجام دهید. منظورم این است که اگر کسی من را هل دهد، ممکن است از پشت بام بلانچارد بیفتم.

می توانم. البته امیدوارم این کار را نکنم. ببینیم چه می شود.

اما هر قوطی کنسروی، قوطی «اراده‌ی آزاد» نیست. راستش را بخواهید، من سوالاتی دارم. در مورد گرایش عقل‌گرایانه‌ی او.

بله. شما نظری دادید، مثلاً اینکه، خب، چه تجربه‌ای را نمی‌توانید در منطق یا چیزی شبیه به آن پیدا کنید؟ خب، اولین سوالی که دارم این است که می‌پرسم، خب، به نظر من تقریباً همه، نه همه، اما بخش زیادی از آنچه ما عقل محض می‌دانیم از تجربه به معنای مثلاً قانون عدم تناقض ناشی می‌شود. منظورم این است که برای من جالب است که هر وقت سعی می‌کنند قانون عدم تناقض را اثبات کنند، به تجربه مراجعه می‌کنند و می‌گویند، خب، بدیهی است که ببینید، آن مرد نمی‌تواند اینجا باشد، و آن مرد نمی‌تواند همزمان اینجا باشد، یا چیزی شبیه به این.

. و خب، این اولین سوال من است، فقط اینکه به نظر می‌رسد بخش زیادی از این [نظریه] مبتنی بر... است. منظورم این است که بخش زیادی از عقل‌گرایی در واقع ریشه در تجربه‌گرایی دارد، به این معنا که حتی آنچه او با کلماتش می‌گوید، من فقط می‌توانم با کلمات فکر کنم. بگذارید اول به این سوال، به روشی که او پاسخ می‌دهد، پاسخ دهم.

شما باید بین جایگاه منطقی یک ایده یا باور و فرآیند روانشناختی که از طریق آن آن را کسب می‌کنیم، تمایز قائل شوید. منظورم این است که چگونه در کودکی یاد می‌گیرید که یک به علاوه یک می‌شود دو؟ اوه، از دیدن این و دیدن این. فرآیند روانشناختی، اگر دوست دارید، نوعی یادگیری تجربی است.

اما جایگاه منطقی یک به علاوه‌ی یک برابر است با دو، به گونه‌ای نیست که صرفاً یک تعمیم تجربی باشد. حال، می‌بینید، ما همیشه از اصطلاح پیشینی به طور دقیق، واضح و متمایز استفاده نمی‌کنیم. و من به جرم خود اعتراف می‌کنم، می‌بینید، زیرا از نظر فنی، اصطلاح پیشینی، همانطور که وقتی به کانت برسیم، خواهیم دید، و من تا آن زمان آن را کنار گذاشته‌ام، به آنچه یک حقیقت جهانی و ضروری است اشاره دارد.

یک حقیقت جهانی که منطقیاً ضروری است و نمی‌تواند کاذب باشد. حال، ممکن است از طریق کسی که آن حقیقت را به شما می‌گوید از آن آگاه شوید. ممکن است از طریق چیزی در تجربه که آن را به شما نشان می‌دهد، از آن آگاه شوید.

اما چیزی که او از این نظر با آن سر و کار دارد، انبوهی از حقایق پیشینی است، یعنی، جهان‌شمول و لزوماً درست، به این معنا. رد کردن آنها خود متناقض است. بنابراین گفتن اینکه ما آنها را از طریق تجربه یاد می‌گیریم، بی‌ربط است.

دنبالش می‌کنی؟ تنها نکته‌ی دیگه این بود که، انگار، این چیزیه که باعث می‌شه از نظر احساسی، به یه معنا، اینطور نباشم. آره، از نظر احساسی هم ازش خوشم نمیاد. همیشه وقتی به اسپینوزا می‌رسیم با خودم می‌گم، اوه، اسپینوزا، می‌دونی.

من دکارت را به لایب‌نیتس ترجیح می‌دهم، اما اسپینوزا را. آیا باید دوباره اسپینوزا را مرور کنم؟ بله، هولمز، باید این کار را بکنی. فقط به نوعی به نظر می‌رسد که تقریباً یک فلسفه مرده است.

وای، وای. داشت در مورد این صحبت می‌کرد که چطور حس بی‌هدفی را ترویج می‌دهد. بله.

قانون خیلی سختگیرانه است... نه، فکر نمی‌کنم بی‌هدفی را ترویج کند. و حرف‌های بد در مورد کالوینیسیم نزنید. تنها کاری که می‌کنید بیان ایده‌های گیج‌کننده است.

کجا بودیم؟ نه، می‌دانم چه می‌گویی. بی‌ربط به نظر می‌رسد. فایده‌اش چیست؟ انگار مرده است.

پیچیده. بله، خیلی چیزها پیچیده هستند. ریاضیات هم همینطور است.

اما آیا می‌خواهید به ریاضیات پشت کنید؟ ریاضیات می‌تواند پیچیده باشد، اما فوق‌العاده ارزشمند و مفید می‌بینید؟ و او نمی‌گوید، اوه، این تنها راهی است که می‌توانید به این نتایج برسید. نه، او صرفاً سعی دارد نشان دهد که این امر به روشی که در آن زمان به عنوان یک روش علمی درک می‌شد، قابل اثبات است.

خب، اگر نمی‌خواهید تفکر علمی قرن هفدهم را بفهمید، در مورد چیزهای دیگری گنج می‌شوید. درست است. اما من موافقم.

این دقیقاً از آن نوع مطالبی نیست که دوست داشته باشم آخر شب، وقتی می‌خواهم استراحت کنم بخوانم. نه، من اسپینوزا را با خودم به تعطیلات نمی‌برم. من یک استاد دانشگاه داشتم که نقد عقل محض کانت را در جنگ جهانی اول با خودش به ارتش برد و آن را در جیب شلوارش در پیاده‌نظام در سراسر اروپا حمل می‌کرد.

فکر می‌کنم هر از گاهی هم این را می‌گفت. بعضی‌ها این کار را می‌کردند. اما باور کنید، خب، من ترجیح می‌دهم این کار را با کانت انجام دهم تا با اسپینوزا.

اما اتفاقاً، اگر هفت سال گروگان بودید و اسپینوزا را همراه خود داشتید، هفت سال گروگان بودن را خیلی بهتر از این که یک مشت روزنامه کمیک همراهتان باشد، تحمل می‌کردید. آن افراد الان می‌گویند که آزاد شده‌اند. چیزی که ذهنشان در گذشته با آن پر شده بود، همان چیزی بود که آنها را سرپا نگه می‌داشت.

. آره، منم همین فکر رو می‌کنم. هفت سال. طول می‌کشد تا همه اون مدارک رو بررسی کنم.

بله، اما افرادی هستند که از این [موضوع لذت می‌برند. یکی از دوستان من، آلن دانگان، که در دانشگاه کلنک تدریس می‌کرد و حدود یک سال پیش درگذشت، فیلسوف بسیار خوبی بود و حدود ۱۵ سال پیش مسیحی شد. منظورم این است که آخرین کتابی که نوشت درباره اسپینوزا بود.

و من می‌خواهم آن را بگیرم و بخوانم و ببینم که او با اسپینوزا چه کرد. اما او به اسپینوزا علاقه‌ی زیادی داشت. باید اعتراف کنم که او یکی از آن ذهن‌های تله‌ی آهنین را داشت.

بله، این در مورد دلایل روانشناختی برای علاقه به اسپینوزا صحبت می‌کند. و شما دلایل روانشناختی برای عدم علاقه به اسپینوزا داشتید. اگر ذهنی با تله فولادی داشتید، شاید به اسپینوزا علاقه‌مند می‌شدید.

اما بدیهی است که طرفداران اسپینوزا وجود دارند، همانطور که مخالفان آن هم وجود دارند. اتفاقاً خوشحالم که وارد این بحث شدیم چون داشتم برای دفعه بعد برنامه‌ریزی می‌کردم. این نوع واکنش‌ها همیشه در این برهه از بحث پیش می‌آید.

من قصد داشتم دفعه بعد چیزی در مورد اهمیت و هدف این نوع کاوش متافیزیکی بگویم. بنابراین شما با این کار در تلاش زیادی از من صرفه‌جویی می‌کنید. زیرا اگر آن را بگویید، در این نوع بحث‌ها حرفتان را می‌زنید.

خیلی مؤثرتر از این است که فقط چند خط در موردش حرف بزنم. نمی‌خواهم ادعا کنم که ذهنی کاملاً بی‌روح دارم. اما با تفکر شرقی ارتباط دارم.

و این باعث شد که من به دنبال برخی از تأثیرات شرقی در تفکر یهودی باشم. اینکه این موضوع چقدر ممکن است بر او تأثیر گذاشته باشد یا نه، یا اینکه آیا از... من در مورد نوشتن در مورد منطق یهودی، منطق عبری و کل مفهوم منطق بلوکی شنیده‌ام. در مورد پارادوکس‌هایی که ما، که در تفکر یونانی آموزش دیده‌ایم، با آنها راحت نیستیم، راحتی بیشتری وجود دارد.

... و من فقط فکر کردم که واقعاً جذاب است، و به روش‌های نزدیک شدن به آن، جان تازه‌ای بخشید چیزی را که وقتی داشتیم وارد بحث اسپینوزا می‌شدیم گفتیم، به خاطر داشته باشید. اینکه اگر می‌خواهید یک نمونه‌ی الگو از فلسفه‌ی وحدت وجودی داشته باشید، این فلسفه‌ای است که با بیشترین دقت طراحی شده است. البته نه اینکه همه‌ی وحدت وجودی‌ها از این نوع روش علمی استفاده کنند.

مطمئناً، به نظر نمی‌رسد که وحدت وجود شرقی چنین باشد. اما ارزش، فراتر از ارزش تاریخی و نفوذ و غیره در بررسی اسپینوزا این است که ببینیم دقیقاً چه چیزی در وحدت وجود نهفته است. و من از چیزهایی که شما با آنها مخالفت می‌کنید، مانند جبرگرایی او، اینطور برداشت می‌کنم که شما نکته‌ی آنچه را که در وحدت وجود نهفته است، درک می‌کنید.

می‌بینید، دارد خودش را نشان می‌دهد. تأثیر پانتئیسیسم شرقی در متافیزیک توحیدی قرن نوزدهم بیشتر از اینجا مشهود است. نکته‌ای هست که او به آن اشاره می‌کند، تا جایی که انسان‌ها مطیع عقل باشند، همیشه با هم موافقند.

و سپس او ادامه می‌دهد که مردانی که موافقند، کسانی که از عقل اطاعت می‌کنند، فقط برای یکدیگر مفید هستند. به گمان من، منظور او این است که کسانی که منطقی نیستند، بی‌فایده هستند. آیا کسی این را به عنوان حمایت از ایده‌های استبدادی تلقی کرده است؟ من اینطور فکر نمی‌کنم.

فکر نمی‌کنم. چون او خیلی طرفدار حکومت عقل است، می‌بینید، آن استبداد، که با احساسات بازی می‌کند. و از احساسات پرشور سرچشمه می‌گیرد، آخرین چیزی خواهد بود که او بخواهد. بله.

خب، از آنجایی که شما از سخنرانی من در آن روز فیلم گرفتید، که اشکالی ندارد، گاهی اوقات حق دارند از آنها فیلم گرفته شود. نه از سخنران، فقط از خود سخنرانی. بگذارید ببینم می‌توانم آنچه را که قصد داشتم در مورد این نوع سیستم متافیزیکی بگویم، به تصویر بکشم و آن را به این شکل خلاصه کنم.

و ما با ورود به بحث لایب‌نیتس، بر این اساس پیش خواهیم رفت. این سه نفر، دکارت، اسپینوزا و لایب‌نیتس، سه عقل‌گرای بزرگ، از نظر معرفت‌شناسی، و دانش پیشینی هستند. سه عقل‌گرای بزرگ تاریخ اندیشه غرب.

تفسیر جهان بر اساس مفاهیم پیشینی خاصی که در تعاریف او آمده است. بله. این همان چیزی است که گاهی اوقات متافیزیک نظری نامیده می‌شود.

که اصطلاح گمانه‌زننده به گمانه‌زنی‌های بی‌اساس اشاره ندارد، بلکه به معنای دیدن با چشم ذهن، به طور واضح و متمایز است. متافیزیک گمانه‌زن. فکر می‌کنم این بخشی از چیزی است که شما می‌بینید.

این نوع متافیزیک نظری، که تصویری از واقعیت را ارائه می‌دهد، تمایل دارد مشکلاتی را در مورد رابطه‌ی نمود با واقعیت ایجاد کند. رابطه‌ی نمود با واقعیت. اسپینوزا می‌گوید، این شکلی است که هست، و شما می‌گویید، بله، اما، می‌دانید، و من باید روی سرم بایستم تا به جای اسپینوزا به آن پاسخ دهم.

شما می‌گویید نموده‌های شما در واقعیت چیستند. در مورد نموده‌ها، ما فقط ایده‌ها را با هم اشتباه گرفته‌ایم حال، چه چیزی باعث این نوع متافیزیک نظری می‌شود که چنین تنشی بین نمود و واقعیت ایجاد می‌کند؟ و چیزی که در پس آن قرار دارد، مشکلاتی است که آنها با دنیای نموده‌ها دارند.

مشکلات دنیای تجربه آنها. می‌بینی؟ دنیای تجربه آنها. خلاصه دانش

خلاصه مرجعیت. می‌بینید؟ تضادهای فزاینده بین علم و دین. این در لایب‌نیتس آشکارتر است

خواهد آمد. می‌بینی؟ پس کاری که آنها سعی در انجام آن دارند، مدیریت مشکلات دنیای خودشان، دنیای تجربه‌هایشان است. می‌بینی؟ با توسل به حقایق جهانی و ضروری خاص

حالا، معاصر این افراد وجود دارد. فقیه کیست؟ فقه

هوگو گروتیوس. متفکر هلندی. زمان جنگ صد ساله

جنگ مذهبی. کاتولیک در مقابل پروتستان. ویرانی اروپا

می‌بینی؟ و در دوره پس از اصلاحات مذهبی، درگیری‌های مذهبی در سراسر اروپا وجود داشت. در مورد انگلستان چطور؟ و درگیری‌های مذهبی که زمینه‌ساز جنگ داخلی انگلستان بودند. در زمان توماس هابز

می‌بینی؟ و در اروپا هم همینطور. کاری که گروتیوس انجام داد، جستجوی یک مبنای جهانی و ضروری برای قانون بود. برای قوانینی که بر جنگ حاکم باشند و آن را محدود کنند

جهانی و ضروری به جای حزبی. می‌بینید؟ نه یک دیدگاه فرقه‌ای، بلکه چیزی که به طور جهانی الزام‌آور باشد. می‌بینید؟ خب، مثل درگیری شرق و غرب در ۴۰ سال گذشته است

تنها امید برای رسیدن به توافق و جلوگیری از جنگ چه بود؟ خب، کاری که ما ۴۰ سال مجبور به انجام آن بوده‌ایم، یافتن چیزی است که بتوان روی آن توافق جهانی داشت. و اگر نتوانید، نمی‌توانید به هیچ توافقی برسید. به نظر می‌رسید تنها نکته در مورد توافق جهانی، بقا باشد

ما می‌خواهیم زنده بمانیم، آنها هم می‌خواهند زنده بمانند. بنابراین ما با یک بن‌بست مواجه شدیم. می‌بینید؟ سیاست بازدارندگی

خب، حالا که این بن‌بست به شکلی که بود، غیرضروری شده است. اما نکته این است که وقتی دیدگاه‌های متناقضی دارید، تنها راه حل آنها، تنها راه جلوگیری از درگیری، این است که برگردید و به دنبال یک مبنای جهانی بگردید. می‌بینید؟ خب، این انگیزه زیادی است

به عبارت دیگر، انگیزه برای متافیزیک نظری بسیار بسیار عملی است. در اسپینوزا، این انگیزه کمتر مشهود است. فکر می‌کنم جایی که این انگیزه در اسپینوزا وجود دارد، صادقانه بگویم، در تجربه شخصی او به عنوان

یک یهودی در دنیای پروتستان است، پناهنده از قتل عام اسپانیا، زندگی در هلند آزاد، اما به عنوان یک یهودی غیرمتعارف، که طوری با او رفتار می‌شود که انگار یک ملحد است.

می‌بینی؟ و این، یادت باشد، در آن روزها اغلب جرم سنگینی بود. شاید در هلند اینطور نبود، اما در بعضی جاها بود. و خب، او چه کار می‌کند؟ تلاش برای ارائه مبنای علمی برای حقایق جهانی

، می‌بینی؟ آره. بنابراین فکر می‌کنم این نوع انگیزه است. اگر دوست دارید، می‌توانید بگویید که بخشی از آن در برخی موارد، ناشی از عذرخواهی است.

نه چندان اسپینوزا، بلکه شاید دکارت. انگیزه‌اش نیاز به یک جهان‌بینی پس از فروپاشی جهان‌بینی قرون وسطایی بود. نیاز به تبیین یک جهان‌بینی علمی و دیدن اینکه به کجا منتهی می‌شود.

می‌بینی؟ چون باید فلسفه‌ای برای زندگی داشته باشی. به نظر می‌رسد علم در حال تسلط است. این ممکن است محصول خوش‌بینی نسبت به روش‌های جدید شناخت باشد.

روش علمی. خب، بیایید ببینیم این ما را تا کجا می‌برد. آیا قابل انتقال به حوزه‌های دیگر است؟ همانطور که بیکن، هابز، دکارت، اسپینوزا و لایب‌نیتس فکر می‌کردند، مردم امروز در سنت طبیعت‌گرایی علمی فکر می‌کنند.

می‌بینی؟ پس انگیزه‌ها به شدت عملی هستند. شما فرضیات را زیر سوال می‌برید. اما این با زیر سوال بردن پروژه متفاوت است.

می‌بینید؟ صادقانه بگوییم، در فلسفه معاصر، ما به شدت به رویکردهای متافیزیکی نظری نیاز داریم تا جایگزین‌هایی برای آن نوع متافیزیک طبیعی علمی که با جزئیات دقیق در فلسفه معاصر آمریکایی بررسی شده و در حال بررسی است، ارائه دهیم. می‌بینید؟ اکنون، ما در فلسفه دین شاهد جایگزین‌هایی هستیم که به طرز فوق‌العاده‌ای بررسی شده‌اند. این تنها بخشی از تصویر است.

با توجه به این موضوع، اتفاقات زیادی در معرفت‌شناسی در حال رخ دادن است. اما این تنها بخشی از تصویر است. ما به پیشرفت‌های متافیزیکی نیاز داریم.

می‌بینی؟ چون ما در برهه دیگری از تاریخ هستیم که در آن تغییری در جهان‌بینی‌ها، تغییر در دیدگاه علمی، تغییر در روش‌شناسی رخ داده است. نظریه را تحقیر نکنید. می‌بینی؟ نظریه، عمل را هدایت می‌کند.

این نظریه‌ای است که امکان‌ها را خلق می‌کند. این نظریه‌ای است که عمل بی‌ثمر را نقد می‌کند. متافیزیک نظری یک نظریه‌سازی است.

این در هر رشته‌ای ادامه دارد. و باید هم داشته باشد. می‌بینید؟ برای توسعه در هر زمینه تحقیقاتی ضروری است.

خب، این سخنرانی من بود. حداقل به سخنرانی پنج دقیقه‌ای داشتم. نه، گوش کن، بحث خیلی خوبی بود.

این نوع بحثی است که فکر می‌کنم یک معلم فلسفه دوست دارد در هر کالج یا دانشگاهی در کشور داشته باشد. این درجه یک بود.